

رحیم از مدتها پیش نام خود را به ابوالحسن برگردانده بود و مقارن این احوال جوانی برومند بود.

گفتنی است پس از اینکه ذوالفقارخان عده کثیری از جوانان را برای اعزام به خراسان جمع و آماده کرد برادر زش میرزا محمدعلی مازندرانی را به سمنان خواند تا در مدت غیبتش از زن و فرزندانش سرپرستی کند. میرزا محمدعلی مردی بزرگمنش، عالم، دانش دوست و پارسا بود و در قم می زیست. وی بناچار به سمنان عزیمت کرد. هنوز سر بازان مشق جنگ می آموختند. ابوالحسن که مجنون نخلص کرده بود نیز یکی از آنان بود.

مجنون که آوازه دانشپوری و بزرگواری میرزا محمدعلی را شنیده بود يك روز که خسته و کوفته از آموزش نظامی باز می گشت خود را به جایگاه او رساند، و با بیانی شیوا و بلیغ که از چنان روستازاده ای بدیع و غریب می نمود اجازه طلبید که در حضرتش شعری بخواند.

میرزا محمدعلی پرسید مگر تو شاعری؟ گفت: نه همسنگ سعدی و حافظ و فردوسی، اما چیز کمی دائم. شیخ اجل سعدی که صیت سخنش به همه جا رسیده در مطلع غزلی فرموده است:

بخت باز آید از آن در که یکی چون تو در آید

روی میمون تو دیدن در دولت بگشاید

و من به استقبال آن شاعر ناهود گفته ام:

آنکه در پرده دل خلق جهانی بر باید

چه قیامت شود آن لحظه که از پرده بر آید

بر فلک آن نه هلال است که انگشت نمشد

مه بر آورده که ابروی تو بر خلق نماید

گر چنین طره پریشان گذری جانبستان

تا قیامت نفس باد صبا غایب نماید

بگشا ناوک مزگان و به خون کشیرو بالم
 تا نکویند که برصید حرم تیغ نشاید
 اشک کلرنگ من و زمزمه ناله سردم
 ساقیم گو ندهد ساغر و مطرب نسراید
 آسمان سفله نهاد است، ملامت نکنیمش
 چه کند سفله نهاد از طرف سفله پیاید
 حاجت شرح ندارد صفت گریه مجنون

بحر مستغنی از آن شد که کس اورا بستاید
 وقتی مجنون غزلش را تا آخر خواند، میرزا محمد علی که خود از اهل
 ادب بود از سحر کلامش در شگفت و مبهوت شد. بر او آفرین خواند؛ وی را بواخت
 و به حمایت خویش قوی دل کرد. مجنون در وجد آمد، گستاخ شد و از آن
 بزرگ تقاضا کرد، کاری کند که او را از خدمت سربازی و رفتن به میدان جنگ
 معاف دارند.

میرزا محمد علی به او وعده خوش داد، و مجنون شادان به جایگاه خود
 رفت.

روز بعد، در وقت مناسب، میرزا محمد علی از ذوالفقارخان شوهر خواهرش
 تقاضا کرد آن مرد با ذوق را که خط و انشای خوش داشت، و آداب سخن گفتن،
 نیکو می دانست از رفتن به جنگ معاف، و منشی خویش کند.

ذوالفقارخان از شنیدن این سخن ناخشنود شد، روی در هم کشید و گفت:
 «حالا شاه به سر باز احتیاج دارد نه به منشی؛ اگر عمر ابوالحسن به دنیا باقی باشد
 و از میدان جنگ سالم باز گردد او را منشی خود می کنم.»

میرزا محمد علی از شنیدن جواب ناموافق حاکم دل سرد و نا امید شد، بر
 اصرار خویش افزود. سرانجام به مراد رسید. مجنون به کسوت منشیان درآمد.
 پس از عزیمت ذوالفقارخان و سر بازانش، مجنون از سر صدق و صفا به خدمت

میرزا محمدعلی پرداخت. دیری نگذشت که از جمله نزدیکان و محرمان منخدم خویش شد، و قرب و منزلت وافر یافت.

سپاهیان ایران در جنگ با فتح‌خان پیروز شدند و ذوالفقارخان که در جنگ دلیریها کرده بود با غرور تمام به سمنان بازگشت، و شاه به پاداش وی را به لقب سرداری سرافراز کرد.

نوشته‌اند روزی که ذوالفقارخان مردانه در جنگ می‌کوشید سر بازانش بر اثر کثرت دشمن و حمله بی‌امان ایشان آهنک‌گریز کردند. ذوالفقارخان از اسبش به زیر آمد، پای اسبش را پی کرد، خروشید و به سر بازانش گفت: چگونه بر خود می‌پسندید که مرا در برابر ابوه دشمن تنها بگذارید و بگریزید. سر بازانش بدین گفتار بر سر غیرت آمدند، پای فشردند و بر خصم چیره شدند.

باری، ذوالفقارخان بنا به سفارش میرزا محمدعلی، مجنون را همچنان در خدمت خویش نگاه داشت.

اتفاق را سال بعد خشکسالی سختی در ولایت سمنان و حوزه‌اش پدید آمد. آفت فحطی و کرسنگی در ناحیه جندق و یابانک شدیدتر بود، چنانکه همه مردم آن دیار از پرداختن مالیات درماندند. سردار ذوالفقارخان که به طبع درشتخوی و مردم‌گزا بود مأمورانی برای گرفتن مالیات نقدی و جنسی به شهرها و دیه‌های حوزه حکومت خویش فرستاد. از جمله کسی را به جندق و یابانک اعزام داشت. او بر مردمان بلا رسیده و درمانده و بینوای آن سامان که از ریج فاقه به جان آمده بودند سخت گرفت. کسان مجنون به وی نوشتند: تو که در نزد سردار احترام داری کاری کن که فرستادماش بر ما سخت نگیرد از آنکه زراعت جمله از بی‌آبی خوشیده است، و آه در بساط نداریم.

مجنون از بسیاری وادستگی که داشت در جواب نوشت: مرا در این دستگاه چنانکه می‌پندارید نفوذ و قدر نیست؛ اگر شنیدماید که نامی و اعتباری دارم آواز دهل شنیدن از دور خوش است.

دشمنان مجنون به سردار ذوالفقارخان خبر بردند که مجنون به کسان خود چنین و چنان نوشته است، وی بر آشفت و به مکافات گناهی که نکرده بود به مأمور خویش دستور داد دارای مجنون را در ولایتش مصادره و بستگانش را تنبیه و شکنجه کنند. خود نیز منشی‌اش را به فلک بست و هرچه داشت گرفت. مجنون دلشکسته از این پیداد گری فغان و غوغا بر آورد، در حقش نفرین کرد و گفت:

کس نیست که چاره سازد آفات ترا آه از دهد اجل مکافات ترا
دفع تو به غیر تو نمنا نکنم ای نام تو بر کمر زند ذات ترا
میرزا محمد علی که پس از مراجعت ذوالفقار خان، به قم باز گشته بود، وقتی از حال مجنون آگاه شد ناشکیبا و بیقرار گشت. بار سفر بست و به تهران سفر کرد. چون به پایتخت رسید به ذوالفقار خان از ستمی که به میرزا ابوالحسن مجنون کرده بود درشتیها و سرزنشها کرد. وی را از زندان آن خونخوار رها کرد و با خود به قم برد.

مجنون وقتی آگاه شد که جمله اموال او و کسانش در دخور، به دستور سردار تاراج شده و بستگانش ستمها کشیده‌اند دلش به درد آمد. تخلص خویش را از مجنون به یغما بر گرداند و این غزل را مناسب حال خود سرود:

نمی گویم به بزم باش ساقی می به مینا کن
چو با یاران کشی می، یادخون آشامی ما کن
فلک تا چند مرغان دگر را آشیان بندی
به شاخ گل مرا هم رشته‌ای آخر ز پر وا کن
به بالین وقت بیماری قدم نهادی از یاری
بیا کنون به خواری جان سپردن را تماشا کن
به من از مال عالمی که تخلص مانده مجنون است
به کار آید گرای لیلی و ش آن را نیز یغما کن

پس آنگاه به جزای مسمی که امیر ذوالفقار خان بر او و دودمانش کرده بود، هنگام اقامت در قم هجوتامه ای به نام سردارپه پرداخت که بسیار معروف است.

ظاهراً میرزا ابوالحسن یغما تا سالی چند پس از مرگ فتحعلی شاه و قتل میرزا ابوالقاسم قائم مقام - قائم مقام اول - که شب آخر ماه صفر ۱۲۵۱ قمری اتفاق افتاد، در قم به سر می برد، و بیشتر اوقات خود را در مصاحبت میرزا مهدی ملک - الکتاب پسر عم و داماد قائم مقام، و میرزا محمدعلی مازندرانی می گذراند. دیوانیان پس از اینکه قائم مقام به فرمان محمدشاه خفه شد خانه میرزا مهدی ملک الکتاب را غارت، و قصد جانش کردند. اما این سه دوست موافق از هم جدا نشدند، روزها در محلی معین گرد می آمدند؛ میرزا مهدی گاهی به خانلر خان و محمود خان پسران میرزا محمدعلی تعلیم خط می داد؛ یغما به سرودن شعر می پرداخت، و میرزا محمدعلی خود را به خواندن دعا و کتاب سرگرم می داشت و چون از کار خویش می آسودند گرم گفتگو می شدند.

پس از چند سال میان این سه یار موافق جدایی پدید آمد. یغما رهسپار تهران شد، و چون ظاهراً به تصوف گرایش داشت به زودی مورد نظر حاج میرزا آقاسی قرار گرفت و وی پنجاه تومان مستمری دربار او مقرر کرد.

با اینکه صدر اعظم پیوسته در نکوداشت یغما می کوشید، وی که جز ره آزادگان نمی پویید از کارهای نابخردانه و کم حاصل حاجی همیشه نکوهش می کرد؛ چنانکه در اشاره اینکه بیشتر درآمد دولتی را در کار حفر قنات و ساختن توپ صرف می کرد سرود:

نگذاشت برای شاه حاجی درمی

شد صرف قنات و توپ هر بیش و کمی

به مزرع دوست را از آن آب نمی

نه خصم را از آن توپ غمی

در این هنگام شاهزاده سیف الدوله پسر فتحعلیشاه که مادرش طاووس خانم اصفهانی ملقب به تاج الدوله بود حاکم اصفهان و کاشان بود. این شاهزاده شاعر و دانشپور به یغما و فرزندان خاصه به اسماعیل هنر محبت بسیار داشت. او که «سلطان» تخلص انتخاب کرده بود در ادب و سیر و سلوک و شاعری پیر و یغما بود و به نیکوترین بیان وی را می ستود. و این غریب می نماید و آسان باور نمی توان کرد که شاهزاده ای جاهمند، شاعری را که جز آزادگی و بی نیازی و مناعت طبع و زبان گویای طنز آمیز سرمایه ای نداشت چنین بستاید.

و این است نمونه ای از مداخل سیف الدوله درباره یغما :

استاد جلیل دانش اندیش	بیگانه به زسد جهان خویش
یغما که سپهر مردمی هاست	وز وی همه کار مردمی راست
درویش غنی، گدای سلطان	در کسوت کفر، نفس ایمان
کام و لبش از کزاف بسته	جان و دلش از خلاف رسته
نسپرد مگر به راستی کام	نگرفته مگر به دوستی کام
با پیشه و کسب روزی اندوز	بی منت و مزد دانش آموز
در داد و ستد ستوده هنجار	در گفت و شنو گزیده کردار
دشنام و ثنا بسی شنوده	زشت و زیبا بس آزموده
در خانه مردم از کم و بیش	نفس و دل و دست و دیده درویش
مقهور درنگ و بردباری	مغلوب سلوک و سازگاری
جز از در راستی نگوید	جز بر ره مغفرت نپوید
آزاده ز قید خود پرستی	خرسند به نیستی و هستی
این يك دوستن کز و سرودم	نشنیده ز کس خود آزمودم
از اول یست تا چهل بیش	آسوده ز غیر و فارغ از خویش
سال و مه و هفته روز با هم	بودیم حریف شادی و غم
هر گونه مرا مصالح افتاد	بیشی به صلاح خویشتن داد

بی خبط و خطا مناصحت ساز
بی چون و چرا مصاحبت باز
بس گشته زیان من از اوسود
زو بار خدای باد خشنود
ابنای جهان زدشمن و دوست
داندهر آنچه دارم از اوست

میرزا ابوالحسن در این شهر با حاج ملا احمد فاضل نراقی فرزند ملامهدی نراقی که صاحب تألیفات معتبری در فقه و اصول، و از مجتهدان بنام بود، آشنا شد. حاجی ملا احمد حاکم شرع کاشان بود، طبع شعر داشت، خشک و متعصب و قشری نبود؛ لطایف و ظرایف بسیار می دانست، حکایات و افسانه های شیرین از برداشت، و قطعات و آیات خوش مضمون در گنجینه خاطر سپرده بود که ضمن صحبت به مناسبت بر زبان می آورد. از این رو مجلسش گرم و طرب افزا بود. این دو با هم صمیم و یگانه بودند. غالباً مطایباتی دلنشین میانشان رد و بدل می شد. نوشته اند روزی حاج ملا احمد در حضور جمعی از شاعران و اهل دانش که در سرایش گرد آمده بودند شروع به خواندن غزلی که تازه سروده بود کرد، و نظرایشان را جویا شد. مطلع غزل این بود:

عاشق از بر رخ معشوقه نگاهی بکند

نه چنانست گمانم که گناهی بکند

جز یغما، حاضران پس از شنیدن مطلع زبان به تحسین گشودند. شاعر به خواندن ادامه داد و چنین خواند:

ما به عاشق نه همین رخصت دیدار دهیم

بوسه را نیز دهیم اذن که گاهی بکند

بار دیگر حاضران به شنیدن این بیت آفرینها گفتند و غوغاها کردند؛ اما یغما همچنان ساکت ماند. حاجی به تعجب علت خاموشی وی را پرسید. یغما گفت: منتظر فتوای سوم هستم که حاکم شرع تکلیف عاشقان دل داده را یکباره معلوم کند. همه خندیدند.

جز این بزرگوار مرد غالب بزرگان کاشان با یغما سرگران و نامهربان

بودند از آنکه ابوالحسن طبع روان، زبان تیز داشت. از گفتن حرف حق که سخت تلخ است هرگز نمی‌هراسید؛ به خداوندان زر و زور و منصب اعتنائی کرد، از آنان یزاری می‌جست و هرگز مدحشان نمی‌گفت و دیوایان، متنفذان و ملایانی را که مایه آزار و وحشت مردمان بودند به طعن و طنز مسخره و رنجبه می‌کرد.

بی‌اعتنائی به خداوندان زور و زر و منصب، و سخن نه بر مذاق ایشان گفتن همیشه مایه تلخکامی و حرمان بوده است. یغما نیز با اینکه در کاشان و زیر حاکم بود زبان آوریش مایه رنج و زیانش شد. روزی یکی از روحانی نمایان قشری به جرم شرابخواری او را تکفیر و محکوم به حد کرد. جمعی از مریدان خام و جاهل و مغرض بر شاعر شوریدند و قصد آزارش کردند، حاج‌ملا احمد تراقی وی را در کنف حمایت خویش گرفت و از کزند رها کرد. یغما این عزل را در اشاره به این واقعه سرود:

بهار از باده در ساغر نمی‌کردم چه می‌کردم

ز ساغر گر دماغی تر نمی‌کردم چه می‌کردم

هوا تر، می‌به ساغر، من ملول از فکر هشیاری

اگر اندیشه دیگر نمی‌کردم چه می‌کردم

عرض دیدم بجز می، هر چه زان بوی نشاط آید

قناعت گر به این جوهر نمی‌کردم چه می‌کردم

مرا گویند در خم خرقه صوفی فرو کردی

به زهد آلوده بودم گر نمی‌کردم چه می‌کردم

ملامت می‌کنندم کز چه بر گشتی زمر گانش

هزیمت گر ز یک لشکر نمی‌کردم چه می‌کردم

مرا چون خاتم سلطانی ملک جنون دادند

اگر ترک کله افسر نمی‌کردم چه می‌کردم

به اشك از کيفر گيتی نمی‌دادم چه می‌دادم
 به آه از چارهٔ اختر نمی‌کردم چه می‌کردم
 ز شیخ و شهر جان بردم به تزویر مسلمانی
 مدارا گریه این کافر نمی‌کردم چه می‌کردم
 گشود آنچه از حرم بایست از دیرم اگر یغما

رخ امید بر این در نمی‌کردم چه می‌کردم

زمانی که یغما وزیر کاشان بود امیر رفیع‌خان پسر امیر اسماعیل‌خان عامری که پس از مرگ پدرش پریشان روزگار شده بود از یغما خواست که از او دستگیری و حمایت کند. شاعر به پاس حقیقت‌شناسی از مهر بانیها و نیکبایی که امیر اسماعیل‌خان در حق او کرده بود از حاکم کاشان شغلی برای وی گرفت و فرمان را همراه نامه‌ای مهر آمیز برای او فرستاد و نوشت: «چون به نزدیک کاشان رسی مرا خبر کن که به سزا از تو استقبال کنم» و به نزدیکان خود سفارش کرد که اسباب سفر امیرزاده را به تمامی آماده کنند تا چون بزرگان به شهر کاشان درآید.

امیر رفیع‌خان با بنه و اسبابی عالی که برای او فراهم آورده بودند روانه کاشان شد، و چون به پنج فرسنگی شهر رسید پیکی پیش یغما فرستاد. میرزا ابوالحسن و عده‌ای از یاران و همکارانش به استقبال شتافتند و امیر رفیع را با تجلیل و تکریم به دارالحکومه وارد کردند. یغما به منظور مزید احترامش در حضور او نشست و به حاکم گفت که امیر رفیع ولینعمت زادهٔ من مردی سزاوار و مستعد است و خدمت‌های بزرگ به دولت و ملت تواند کرد.

مدت توقف یغما در کاشان بتحقیق معلوم نیست. پس از اینکه به تهران بازگشت محمدشاه که آوازه دانش و زبان آوریش را شنیده بود احضارش کرد و در اثنای سخن پرسید که: از کدام ولایتی؟ جواب داد در خور جندق و بیابانک به دنیا آمده‌ام و دورهٔ کودکی خویش را در آنجا گذرانده‌ام. محمدشاه پروردهٔ حاجی

میرزا آقاسی مردی درویش مسلک و بی علم بود حتی اوضاع کلی کشور خود را نمی شناخت. نه نام جندق و بیابانک به گوشش آشنا بود و نه می دانست در کدام نقطه کشور واقع است. یغما آبادیهای اطراف خور را که شهرتی داشتند بر شمرد. شاه جا و موقع هیچکدام را نمی دانست. یغما درمآند که جای ولایتش را چگونه بر او معلوم دارد. اندکی تأمل کرد و گفت: چیزی به خاطر می رسید که اگر معروض دارم شهریار جای ولایت مرا به درستی درمی یابد اما جرأت گفتنم نیست. محمد شاه زینهار داد. یغما گفت: اگر ایران را به کسی تشبیه کنیم که سرش آذربایجان باشد و پای به کرمان و بلوچستان کشیده باشد کو... محل ولایت من است. پس از این توضیح شهریار قاجار دریافت که زادگاه یغما در کدام جای ایران است!

باری، محمد شاه روز نوزدهم ربیع الثانی ۱۲۵۳ قمری ۲۳۹۴ برای سرکوبی کامران میرزا به هرات لشکر کشید. حاج میرزا آقاسی که از جمله همراهان شاه بود چون به یغما اعتقاد و محبت داشت وی را نیز همراه خود برد. یغما در عمر نسبتاً دراز خود جز سمنان و قم و کاشان و تهران و هرات به یزد و اصفهان و مشهد و چند شهر دیگر نیز سفر کرد و به اقامت در کاشان بیش از ماندن در دیگر جاها مایل بود.

محمد شاه پس از چهل و یک سال و یازده ماه قمری عمر، و چهارده سال و سه ماه سلطنت در شب سه شنبه ششم شوال ۱۲۶۴ هجری ۲۴۰۷ در گذشت و پسرش ناصرالدین شاه در شب ۲۲ ذی قعدة ۱۲۶۴ در تهران به تخت سلطنت نشست. میرزا تقی خان امیر کبیر صدر اعظم، به تمسیت امور آشفته پرداخت، از جمله بر رقم مستمری بسیاری از درباریان و دیوایان و بزرگان خط بطلان کشید. نوشته اند چون به نام یغما رسید مردد ماند. چند بار قلم در دوات فرورد و بر آورد تا نام وی را نیز از دفتر مستمریات حذف کند اما پس از لحظه ای تأمل چیزی زیر لب گفت و از آن در گذشت؛ و این مستمری نه تنها تا پایان عمر شاعر به وی داده می شد بلکه تا طلوع مشروطیت و ارتاش می گرفتند. از آن پس بریده شد.

میرزا ابوالحسن یغما در زمانی که مقیم تهران بود مورد توجه و اعتنای برخی از بزرگان دربار و شاهزادگان و بسیاری از دانشوران قرار گرفت اما چون به طبع آزاده و وارسته بود میان شاهزادگان جز به دو نفر که به خوی چون او بودند مأنوس و مألوف نشد.

محمود میرزای قاجار پسر فتحعلی شاه منشی و مصاحبی دانا و پاکیزه طبع و روشندل می طلبید. فاضل خان گروسی که به وی اعتقادی داشت از یغما التماس کرد که منادمت و منشیگری شاهزاده را بپذیرد. یغما مأخوذ به حیا، و به ملاقات محمود میرزا رضا شد تا اگر اخلاقت موافق طبع او افتاد به خدمتش درآید. وقت دیدار بی آنکه لباس بگرداند پوستین بیدارش را که پاکیزه نمانده بود بر دوش انداخت و با فاضل خان به سرای شاهزاده رفت. گروسی هر چند اصرار کرد که هنگام رویاروشدن با شاهزاده به نشان ادب دست از آستین پوستین بیرون آورد نپذیرفت. همچنان بی محابا به حضور او رفت و پس از ساعتی گفت و شنود چون اخلاق او را سازگار طبع خویش نیافت، ندیمی و نویسندگی او را نپذیرفت، و چون از سرای وی بیرون آمد پر خاشکراهه به فاضل خان گفت: «من آزاده‌ام، و آزادی را از همه چیز دوست‌تر دارم چرا به خاطر تقرب به بزرگان پوستین ایمان بدم و به خاطر خوش آمد چون خودی به نشان تملق خلاف میل خویش دست از آستین درآورم.»

بی گمان چندانکه توارث در ایجاد شخصیت و خلق آدمی مؤثر است، محیط را نیز اثرهاست. آنان که در سرزمینهای گشاده و کم جمعیت، آنجا که پروردگار موهبت‌های خود را در بیخ داشته می‌زیند و برای ادامه حیات سخت‌ترین شرایط را تحمل می‌کنند، مردمانی سخت‌کوش، آزاده، دیرپیوند، دیرکسل، با صفا و صادق اند. آسان بندگی چون خودی را نمی‌پذیرند، و بزرگی و حشمت‌صوری را به چیزی نمی‌شمارند؛ اما به خدمتگری، صالحان و وارستگان و دانایان، گر چه تنگ‌نایه باشند فخر میکنند. یغما در چنین محیطی پرورش یافته بود. «خورخیزاد گاه او واحه‌ای

میان کویر دور از سواد اعظم بود. غذای معمولی او و همولایتیهایش نان جوین و خرما و جامه‌شان کرباس منسوج محصل بود، بامدادان همینکه سپیده صبح می‌دمید مردمان از خواب خوش بر می‌خاستند و به صدق و ایمان راستین دو گانه برای یگانه بجا می‌آوردند. از بامدادان تا شامگاهان همه کار و تلاش می‌کردند و همینکه روز دامن بر می‌چید و تاریکی همه جا را فرا می‌گرفت چون پرندگان به خانه پناه می‌بردند و می‌آسودند. دور آبادیشان را نمک و ریزک فرا گرفته بود آبشان شور و مرکشان برای سفرهای دور شتر بود، و آنان که تنگ مایه بودند پیاده بادیه می‌بریدند.

اگر یغما با خداوند مال و مقام نمی‌جوئید، به عیان از آنان بیزاری می‌جست، و تن به خدمتگری و فرمانبرداری و خواری نمی‌داد از این سبب بود که به طبع چنین بار نیامده بود و نمی‌توانست خوی خویش را بگرداند. راستی اینست که پس از عبید زاکانی تا زمان حاضر هیچ نویسنده و هیچ شاعری با صاحبان زر و قدرت و عالم نمایان خشک و قشری و متظاهر با تیغ طنز و طعن و مسخره چون اوستیز و مبارزه نکرده است. وی به هر محفلی که شمیم انس و آشنائی واقعی و آزادگی و صفا به مشام جانش می‌رسید روی می‌آورد و جز با آزادگان و وارستگان و آنان که دل و زبان‌شان یکی بود نمی‌نشست. خطی خوش داشت و نسخ و نستعلیق و شکسته را به زیبایی تمام می‌نوشت. به ادب و زبان فارسی استادانه و درست آشنا و در نظم و نثر توانا بود؛ و گرچه بقدر کفایت به لغت عرب و قوف داشت اما نه تنها بدان تفاخر نمی‌کرد بلکه بیزاری می‌جست و مکرر به زبان می‌آورد: چنان با گفتن و نوشتن لغات عربی بیگانه‌ام که نمی‌دائم بسم الله الرحمن الرحیم و صلوة الله علیها را درست می‌نویسم یا نه!

چنانکه پیش از این گذشت یغما تا نیمه عمر به تصوف گرایش داشت پس از آن به شیخیه گروید. علت و انگیزه یغما را به شیخگیری میرزا اسماعیل هنرپر بزرگش چنین توجیه کرده است:

زمانی که درجندق بودیم شبی کتاب ارشادالعوام حاجی محمد کریم خان کرمانی را می خواندم. پدرم یغما وارد اتاق شد و پرسید چه می خوانی. کتاب را به دستش دادم. نگاهی به آن افکند و گفت: از بس این مطالب سست را از این و آن شنیده‌ام و خوانده‌ام متنفرم. کتاب را به من پس داد و بیرون رفت. دوسه شب بعد باز پیش من آمد. اتفاقاً همان کتاب را مطالعه می کردم با لحنی عتاب آمیز گفت: هنوز همین مزخرفات را می خوانی؟ مطالعه اینها چه سود دارد. من خاموش ماندم. دانست که دلگیر شده‌ام. به دلجویی گفت: يك صفحه آن را بخوان تا بدانم چه نوشته‌اند. يك صفحه خواندم و خاموش شدم. گفت باز هم بخوان. صفحه‌ای دیگر خواندم و باز گفت بخوان. تا نزدیک نیمه شب چندین صفحه خواندم و او تفکر می کرد. از آن زمان به شیخیه تعلق خاطر یافت، و از مریدان این فرقه شد.

میرزا ابوالحسن یغما افزون بر فرزندان خویش حق تربیت به بسیاری از شاهزادگان و فرزندان درستان و آشنایان خود دارد. از آن جمله سلطان قاجار از فیض تربیت وی بهره‌ها جست. وی در مثنوی سیف‌الرسایل که سروده اوست یغما را به نیکوترین بیان ستوده و در نامه‌ای که به میرزا اسماعیل هنر پسر استادش نوشته و در مقدمه دیوان خطی خود آورده نوشته است:

«.... بر رای صواب نمای حقیقت آرای سخن سنجان فصاحت کیش و بزرگان خرد اندیش پوشیده نماناد که این حقیر عباد سلطان محمد بن فتحعلیشاه که ملقب به سیف‌الدوله و منخلص به سلطان‌ام با همه بیسوادی و هیچ‌ندانی در ریمان جوانی که مأمور به حکمرانی و مرزبانی اصفهان بودم، طبعی موزون داشتم و از در فطرت و وزن طبع به مخالفت و محاورت دانشمندان و نکته‌سنجان مایل بودم. از جمله خداوند سخن و دانای کهن، قدوة راستان میرزا ابوالحسن یغما قدس سره العزیز که سالیان دراز از اینای روزگار رنج و گریزان بود با منش الفت و استیثاسی خاص حاصل گشت و رفته رفته کار مهر و اختصاص به جایی رسید که دو مغز در يك پوست نی‌لی که يك جان در دو پیکر بودیم. قریب قرنی سفرأ و حضرأ لیلاً و

نهاراً اکثر با هم می‌زیستیم. انصاف که در همه اوصاف بر منش حقوق‌ترپیت‌های
میکران ثابت است....»

دیگر از کسانی که از خرمین دانش و هنر یغما بهره یافت عبدالحسین نامی
بود که پدرش از دوستان نزدیک شاعر بود. عبدالحسین چون به مرحله رشد و
کمال رسید یکی از مستوفیان آذربایجان شد.

یغما پس از اینکه سالها در تهران ماند به مشهد سفر و در مدرسه میرزا
جعفر با ملاقاسم معروف به جناب قندهاری هم حجره شد. مدتی بعد دگر بار به
تهران بازگشت. در این هنگام عبدالعلی خان ادیب‌الملک معروف به ادیب‌مراغه‌ای
که با ناصرالدین شاه در یک روز متولد شده بود و در دربار تقرب و محرمیت داشت
به دستور شاه انجمنی از شاعران بزرگ ترتیب داد. سرایندگان معروف چون
یغما، قآنی، مشتری خراسانی، طراز یزدی، مایل افشار، سیحون و جیحون صبح
پنجشنبه هر هفته، در سرای وی جمع می‌آمدند، پس از صرف ناهار به دربار می‌رفتند
و تازه‌ترین و بهترین اشعار خود را می‌خواندند.

یغما و قآنی از نظر خلق و خوی در دو قطب مخالف بودند. قآنی هوش و
قریحه و استعداد خویش را پیوسته در خدمت صاحبان جاه و مقام به کار می‌گرفت،
و به امید تحصیل صله و خلعت هر کسی را و گرچه تا سزاوار بود می‌ستود. حاجی
میرزا آقاسی و امیر کبیر در نظرش همقدر و همسنگ می‌نمودند. وی هر کس را
که امید منفعتی از او داشت مدح می‌کرد. با اینکه یغما را به زبان هجو می-
آزرد - چنانکه در دیوانش قطعه‌ای در ذم یغماست - میرزا ابوالحسن نکرگوی
و دوستدار او بود. قآنی دو زن در خانه داشت هر دو زشتخوی و تلخگوی و آتشین
مزاج که پیوسته از رفتار بدشان در رنج بود. این دو همیشه عیش شاعر را منحص
و خاطرش را مکدر می‌داشتند. جبران را یغما به سخنان شیرین غبارغم از ضمیرش
می‌سترد و اگر بیماری شد وی را به سرای خویش می‌برد و در شفایافتنش می‌کوشید.



تصویر اصلی « یغما » جندابی و خود شاعر

عکس خطی کہ بر سر معنی کلمہ
فرسب شرط بندی کرده اند

سگان سدا در آئینک ازو آید
 جان بر وجودت شینک فزینک انبیا در
 سکار فانا انیم وید باار مینو آبار شک
 در هبت جاودانی بر سر فک و
 بیان ایسان و من جرف است فی حضور
 رجوع فو شک جا بالک ساری قطع
 فو املا سید بوی مولک عن صلبه فو شک
 فو بلای اسلا با بلان عذار و فمانه
 بلای ادم خودت سارده کج هو
 شود بچ فو شک مایه بلان کشته
 نفوس بکے و بچ ہوار ماردا
 چوں خواہی زد و تو بکس
 خواہم بد

ادیب‌الملک و یغما در آن زمان هر دو از پیروان فرقه شیخ احمد احسائی بودند و به سبب همین تجانس فکری غالباً با هم بسر می‌بردند.

میرزا ابوالحسن یغما پس از چند سال اقامت در پایتخت از ماندن در این شهر سیر و دلگیر شد، به سمنان رفت؛ در آنجا خانه‌ای خرید و بر این نیت بود که بقیه عمرش را در این شهر که در دوران جوانی در آنجا تلخیصها و شیرینیها چشیده بود و خاطره‌ها داشت بگذراند. اما پس از مدتی اقامت به سبب اصرار بیحد میرزا اسماعیل هنر پسر بزرگش به «خور» بازگشت. در این زمان یغما به پیری گراییده بود و فرسوده و دردمند شده بود. در چنین شوریده حالی و کم‌توانی شاهزاده سیف‌الله میرزا حاکم سمنان که شاعر و دانشور بود به شوق استفاده از محضر یغما وی را به منشیگری انتخاب و به سمنان احضار کرد. یغما که حوصله قبول کارهای دیوانی نداشت به عذر ضعف و پیری از پذیرفتن این سمت و رفتن به سمنان پوزش خواست. سیف‌الله میرزا در خشم شد و چند مأمور سواره به آوردن او فرستاد. آنان به شاعر بیچاره ستمها و خواریها کردند. به فلکش بستند و سیصد تومان از او جریمه گرفتند. یغما اینهمه پیداد و شکنجه را تحمل کرد و نرفت. از این پس سخت از مردمان رمیده شد؛ در به روی بیگانه و آشنا بست و سرانجام سه ساعت برآمده از روز شنبه شانزدهم ربیع‌الثانی ۱۲۷۶ قمری - ۲۴۱۹ - در هشتاد سالگی در گذشت جسدش را در بقعه امامزاده سید داود واقع در خور به خاک سپردند.

او شیعی‌ای پاک اعتقاد بود، خاصه به امام سوم حضرت امام حسین علیه‌السلام عقیده صافی داشت از این رو بیشتر دارایی خود را وقف عزاداری بر این امام کرد. یغما به نوشتن و نگه‌داشتن اشعار خود سخت بی‌اعتنا بود و رغبت و هوس نداشت که پس از او اشعارش بجا ماند و نامش بر سر زبانها بیفتد. از آنکه براستی وارسته بود. دوستان و نزدیکانش وی را از این آسانگیری و بی‌قیدی سرزنش و به تنظیم دیوانش تشویق می‌کردند اما اثر نداشت.

میان آشنایان و ارادتمندان یغما حاجی محمد اسماعیل تهرانی به جمع‌آوری

اشعار و آثار وی از دیگران مشتاقتر بود. حاجی محمد اسماعیل تهرانی از دوستان یغما بود و چون صاحب ذوق و به صحبت و معاشرت با خداوندان ادب و هنر شوقمند بود، به جد در صدد جمع آوری آثار یغما برآمد. هر چه از آثار منظوم و منثور این شاعر می یافت یا از زبان دیگران می شنید به تسوید آن می پرداخت. حاصل کارش از نص و خطا خالی نماند چه بسیاری از اشعار فرزندان و شاگردان شاعر و سرایندگان دیگر از جمله هنر، سلطان سیف الدوله، ملا محمد حسن بهرام سمنانی را به گمان اینکه از یغماست بدانچه جمع آورده بود افزود. یغما که ناظر و فکران شتابزدگی و بی استعدادی حاجی محمد اسماعیل در جمع آوری و حسن تدوین و تنظیم آثار خود بود بارها از وی التماس کرد که دست از این کار بردارد اما وی اعتنا ننمود. شاعر ملول از این کار و رفتار به پسر خود احمد نوشت:

«احمد، حاجی اسماعیل بیگ تهرانی اشعار مرا جمع کرده. تخمین دوسه هزار بیت مزخرف و لاغ و سرد و خام. چیزهای غریب، مال مردم به نام من بیچاره در آن دفتر نگاشته. بارها عرض کردم پنجاه تومان به رسم نیاز می دهم که منحولات لاطایل را بیرون کن؛ پنداشت این درخواه از روی فروتنی است. در پذیرفت و این بیچاره، رسوا و زشت نام خواهد شد. ترا به خدایی که پرستشگاه تست به کاغذ و پیام و عجز و لابه و التماس و درخواست او را راضی کن و ملحقات را که بر اصل می چربد بازپرداز. جز سرداریه و چند طغرا نگارش پارسی و غزلی چند که سبک بیان گواهی می دهد، تمه معیوب و مخلوط است. این پیر ناتوان را در حیات و ممات از چنگ فضیحت و رسوایی بازخر، و اگر انکار کند، مزخرفات و ملحقات را در جزو دفتر احمد ثبت نمای. زیرا که در اشعار احمد از قافیه و سجع هیچ ملاحظه براعت و شیوایی و بلاغت و زیبایی نیست. اگر فرزندی اسماعیل در انجام این کار نظری می گذاشت من بکلی از قید رسوایی می رستم. اینها کار مرد سخن شناس است. او و تو و ابراهیم مهما امکان جهد کنید که مسکین پدر شما به شاخچه بندی این نغمه مزخرفات آلوده نماند. در آفرینشهای این پارسی پیکر

برخی شعرها آورده طبع خاکسار منظوم و مکتوب است به قدر دو هزار بیت در بیاض خسرو بیک خاور است. همچنین چهارپنج هزار بیت پیش ابراهیم دستان است. نزد آقا سید حسن نقیب و میرزا احمد طبیب و آقا محمد علی پسر آقا زین العابدین خراسانی نیز بقدر دو هزار بیت کما بیش است. اشعار مرا زشت یازبیا هر چه هست بیرون بنویسید و نسخه‌ای به حاجی اسماعیل بدهید؛ وقتی نوآموزان را به کار نامه‌نگاری خواهد خورد. داد از بدنامی، فریاد از رسوایی.

یغما این نامه تضرع آمیز را در سال ۱۲۷۲، چهار سال پیش از مرگش به پسرش نوشت. اما حاجی اسماعیل بی‌خبر از نقص و ناتمامی کار خود دیوانی که فراهم آورده بود به خط پسرش عبدالباقی طبیب نویساند. بعد از مرگش پسرش به تشویق علیقلی میرزای اعتضاد السلطنه فرزند فتحعلی‌شاه که در آن روز کار وزیر علوم و صنعت و تجارت بود در سال ۱۲۸۳ به چاپ رساند.

دیوان مذکور افزون بر اینکه دارای تحریفات و اشتباهات بسیار است و قابل استفاده نیست، فاقد بسیاری از اشعار و نامه‌های یغماست از آن جمله: قاضی نامه شبیه‌علی مردان، ۷۵ قطعه از مرثیاتی (مجموع مرثیاتی یغما افزون بر ۱۰۹ است که از آنها فقط ۳۶ مرثیه در دیوان ضبط شده است) و قریب پانصد نامه فارسی سره که در تصرف افراد خانواده اوست ۱.

سلطان محمد ملقب به سیف‌الدوله پسر فتحعلیشاه، در اشاره به عدم توفیق حاجی محمد اسماعیل در جمع‌آوری آثار و نظم و نثر یغما، ضمن نامه‌ای که به هنر پسر شاعر نوشته و در مقدمه نسخه خطی دیوان خود نیز ثبت کرده چنین آورده است:

«... یغما در حیات خود اعتنایی به جمع و ترتیب اشعار خود نمی‌فرمود و اعتقادی به ضبط و تدوین آن ابداً نداشت. آن عقود لالی گسیخته، و آن نفودغالی

۱- آقای سید علی آل داود که جوانی تحصیل کرده و با ذوق است همه آثار منشور و منظوم یغما را به کوشش بسیار فراهم و آماده طبع کرده است؛ امید است که به زودی چاپ و منتشر شود.

ازخریطه ضبط فرو ریخته مساند؛ چنانکه بسیاری از نظم و نثر ایشان از میان رفت.

د مرحوم حاجی محمد اسماعیل را که از اواسط الناس اهالی دارالخلافه، و فطرة سلیم و نیک سجیت، ولی از فنون تتبع و دانش بی بهره و تمتع بود، با مرحوم یغما رحمة الله علیه دوستی و آشنایی دست داد، و فطرت نیک و سلامت ذاتش به صفا و صدق رهنمون گشت. نهایت شوق به جمع متفرقات اشعار و ترتیب و ضبط منشورات مرکب و پارسی های مرحوم داشت. به قدر امکان بل زیاده از حد طاقت و وسع خویش کار اندیش جهد و اهتمام شد. دور و نزدیک از هر جا و هر کس دانست و توانست نسخه ای گرفت و دفتر پرداخت. هر جا نظم و نثری نیز دید و شنید که به ذوق و قیاس ناقص اساس خود گمان کرد از آن مرحوم است به نام یغما بر آن دفتر الحاق نمود، و آن مجموعه را سالها از همه کس پنهان داشت. بعد از آنکه نسخه چاپ دیوان یغما به دست حقیر افتاد دیدم هفتاد و نه غزل از این گمنام در آن دیوان نگاشته اند. پس از ملاحظه و اطلاع خواستم جمیع آن هفتاد و نه غزل را که از اشتباه حاجی جامع واقع شده از دفتر خود خارج کنم. استاد اکرم هنر زاده مرحوم یغما رحمة الله که حرف به حرف و فرد به فرد بر نظم و نثر پدر و اشعار این گمنام اطلاع دارند که کی و کجا و برای که و چه جا گفته شده اتفاقاً از خراسان به ری رسید و بنده را از این اندیشه مانع شد و گفت اشعار شما در عراق عرب و عجم منتشر، و در دست بسیاری از مردم افتاده است؛ خارج کردن از دفتر چه سود و ثمر خواهد داشت. خوشتر آنکه فهرستی از اشعار خود که حاجی ندانسته و ناشناخته به نام مرحوم یغما نگاشته بر نگاری و صورت واقع را مشروحاً بیان کنی؛ و من که بر جمیع کلمات و نکات واقفم گواهی و تصدیقی جزو آن کنم که نظارگان دانند سلطان و یغما هر دو از نهمت سرقت عری و بری اند و این کار به اشتباه گذشته...»

چنانکه یاد شد یغما در زمان خود به خوشنویسی معروف بود و آثاری که به

خط زیبای او باقی است بر این گفته گواه است؛ از آنجمله است:

دیوان ظهیر قاریابی که در بیست و هفت سالگی ۱۲۳۰ . نوشته و اکنون در تصرف ابوالقاسم طغرا یغمایی دیر دانشمند خور است؛

برهان قاطع که در آخر هر فصل اضافاتی از آنچه خود می دانسته با اسلوبی نیکو و طنز آمیز بر آن افزوده است . این نسخه اکنون در اختیار شاعر و نویسنده دانا و بنام حبیب یغمایی است. این کتاب در سال ۱۲۴۰ در کاشان کتابت شده؛

قرآن کریم به قطع کوچک با تذهیبی مختصر و شرح لغات دشوار؛

قرآن مجید به قطع بزرگ؛

خمسه نظامی .

گفتنی است که در فاصله سالهای ۱۳۲۷ تا ۱۳۳۰ قمری ۲۴۶۸ - ۲۴۷۱ چند بار نایب حسین کاشی و پسرش ماشاءالله خان به جندق و بیابانک تاختند و اموال مردم را غارت کردند . چون بیداد ایشان از حد طاقت گذشت بسیاری از مردم این دیار به سمنان و دامغان و شاهرود و برخی جاهای دیگر مهاجرت کردند . در این آشوبها که سه سال ادامه داشت افزون بر اینکه گروهی یگناه از هستی ساقط شدند بسی از کتابها و نوشته های خوب از میان رفت ، از جمله بیاض ها و جزوه هایی بود که یغما به خط خوش خود نوشته بود .

یغما سه بار ازدواج کرد . زن اولش سرو جهان خانم دختر آقا محمد کرمانشاهی بود که شاعر زمانی که بیست و هفت داشت وی را به عقد خود در آورد و به او لقب شمس الدوله داد. از این زن یغما صاحب یک پسر و یک دختر شد. اسماعیل که در سال ۱۲۲۵ قمری به دنیا آمد و به سال ۱۲۸۸ در گذشت؛ و فاطمه نساء که به حاج سلطان شوهر کرد .

هما سلطان کاشانی زن دوم یغما بود . این زن را زمانی که میرزا ابوالحسن در کاشان می زیست و منشی میرزا علی محمد خان حاکم بود به عقد خویش در آورد . این زن پنج فرزند برای یغما آورد :